



بخشی از رمان «عشق، مرگی کوچک» محمد حسن علوان به ترجمه رحیم فروغی

نمی‌دانم کجای زمینم

هشتصد سال کتاب دوازده‌بار در برش‌های مختلف تاریخی جابه‌جا و دست‌به‌دست شده و سفرهای پرماجرایی را از سر گذرانده است. محمد حسن علوان از هرکدام از این دست‌به‌دست شدن‌ها یک روایت آورده است که در عین این‌که می‌توان به هرکدام از آن‌ها به‌عنوان یک داستان کوتاه نگریست، تصویری از اوضاع و احوال آن برش تاریخی نیز در اختیار خواننده قرار می‌دهند. به‌طوری‌که مخاطب، برخی از مصیبت‌هایی را که از حمله مغول تا خزان عربی بر مردم این منطقه رفته است در دوازده اپیزود می‌بیند. هرکدام از این خرده‌روایت‌ها از زبان یک راوی نقل می‌شود که یا واگذارکننده نسخه دست‌نوش‌ت ابن عربی است، یا گیرنده آن است و یا شاهد این دادن و گرفتن. مکان این دست‌به‌دست‌شدن‌ها هم متفاوت است و شهرهایی از سمرقند تا بیروت را دربر می‌گیرد. کتاب سوم، کتابکی است از کلمات قصار خود ابن عربی که در ابتدای بخش‌هایی از رمان که به زندگی ابن عربی می‌پردازند، آورده شده است. جمله‌هایی کوتاه و در عین حال نفخ و پرمغز- عنوان کتاب نیز برگرفته از یکی از همین کلمات قصار است: «الْحُبُّ مَوْتُ صَغِيرٌ»، عشق مرگ کوچکی است. کتاب دوازده فصل است و هر فصل چند بخش. کل کتاب در مجموع صد بخش است. رمان «مرگی کوچک» یا به تعبیر نگارنده «عشق، مرگی کوچک» اسمال برنده دهمین دوره جایزه جهانی رمان عربی موسوم به بوکر عربی بوده است. این روزها سخت در کار ترجمه‌اش هستم و امیدوارم بتوانم ترجمه دقیق و در عین حال خواندنی به خوانندگان زبان فارسی بیشکش کنم. در ادامه بخش نخست کتاب را، که روایت ابن عربی از شروع نوشتن زندگی‌نامه است، می‌خوانید.

آذربایجان ۶۱۰هجری/۱۲۱۲میلادی

این کلبه بالاتر که می‌رود گنبدی شکل می‌شود. وقتی برای خوابیدن در آن به پهلو دراز می‌کشم، از بس تنگ است، خمیده می‌خوابم. وقتی در آن می‌ایستم، دود برخاسته از آتش، که در گنبدش جمع می‌شود و سقفتش را می‌پوشاند، خفهام می‌کند. وقتی از آن بیرون می‌روم، آسمان در برابرم می‌ایستد، انگار سرنیزه‌ای کاملاً عمود بر زمین فرود آمده، طوری که اگر به طرفش قدم بردارم، بی‌گمان به آن برخورد می‌کنم. قله کوه هر چیزی را در دامنه‌اش آن‌قدر کوچک می‌کند که به چشم نمی‌آید، ساکن و بی‌جنب‌وجوش، حقیر و بی‌تاثیر. زمین کناره‌های کلبه فرو نشسته و در وجب به وجب دیوارهای آن شکاف‌هایی است که روزهای زمستان باد سرد از آنها به درون می‌آید، هنگام بارش باران آب از آنها نفوذ می‌کند، و شب‌های بهار جانوران موذی از آنها به داخل می‌خزند. چه‌بسا در را باز می‌گذارم و ابری راه‌کم‌کرده به کلبه می‌آید، چه‌بسا باد شدت می‌گیرد و یک یا دو تخته کلبه را از جا می‌کند، و بعد از آرام شدنش تمام روز را در جستجوی آن دو تخته می‌گذرانم، چه‌بسا بزی جلو در پیخ می‌کند، یا پرندۀ ناتوانی روی سقف کلبه می‌افتد. گذشته از این‌ها، اتفاق زیادی در اینجا نمی‌افتد، اما آنچه در دل من به کار است، بسیار است، و آنچه در جای جای درونم فریاد برمی‌کشد، بزرگ.

روزی که برای اولین‌بار پای در این کلبه گذاشتم، این‌طور بود. من هم غیر از زاد و اسبابم چیزی به آن نفیزودم. تشکچه‌ای از پشم حلاجی‌نشده در گوشه کلبه، تشت وضویی که یک شانه در آن شناور است و در کنارش طومار کاغذهایم و چراغ و لیقه و دوامه که زمستان مرکب در آن پیخ می‌زند. همه اینها روی تنها رقی که در دیوار کلبه است، کپه شده‌اند. نزدیک در تاجه‌ای آرد گذاشته‌ام که کوزه آبی به آن تکیه داده و یک کیسه کوچک نمک و انابنی خرمای و انجیر خشک روی آن دیده می‌شود.

این زاد و اسباب، چقدر برای طالب خلوت، زیاد، و چقدر برای تباه‌کردن من نیرومند است. هر وقت بیدار ماندم تا شاهد تابش انوار الهی باشم، تشکچه پشمی یا وسوسه خواب، آن را بر من تباه کرد، هر وقت به سکوت پناه بردم تا صدای آهسته اسرار قدسی را بشنوم، شکمم غار و غور کرد و گرسنه و سرگرم شدم، هر زمان که چراغ‌ام را روشن کردم، برگه‌هایم را بیرون آوردم، قلم‌م را در شیشه کوچک مرکب فرو بردم و آن را روی کاغذ، درست در نقطه‌ای که دیشب نوشتن را متوقف کرده بودم، گذاشتم، از محل تماس قلم با کاغذ، پنجره‌ای سرب‌برآورد که حومه‌های اندلس، کوچه‌های فاس، گوشه کناره‌های تونس، خانقاه‌های قاهره، محله‌های مکه، دکان‌های بغداد، زمین‌های سرسبز دمشق، دریاچه‌های قونیه و ... از آن سرک کشیدند. این چگونه عزلتی است؟

نمی‌دانم کجای زمینم، اما این برایم مهم نیست. خداوند قلم‌م را به چهار وتد استوار کرده است. همه آنچه به یاد دارم این است که از «ملطیه» به سمت شرق بیرون آمدم. بر پشتم زیراندازی موین بود که همه زاد و اسبابم را در آن با خود می‌بردم. راه می‌رفتم تا خاسته می‌شدم، از آنچه می‌رسید می‌خوردیم و از کجا شب فرود می‌آمد، می‌خوابیدم. از روز سوم پیاده‌روی،



کف پاهایم خشک شدند و رنگشان عجیب شد، انگار از تن من نیستند. ریشم آشفته‌تر شد و لب‌هایم ترک برداشتند، طوری که وقتی بارشان می‌کردم تا لقمه‌ای بجوم، کمی خون از آنها راه می‌افتاد. اندامی در تنم نمانده بود که نالده و شکوه نکند، اما من از راه‌رفتن باز نمی‌ایستادم. راه‌ها یکی پس از دیگری مرا در خود می‌کشیدند. از ته‌ای بالایم می‌بردند و در دره‌ای فرودم می‌آوردند. در روستاها و شهرها بر مردم می‌گذشتم و در بیابان‌ها و خلوت‌ها بر حیوان‌های وحشی. بیش از آنکه کوه‌ها راهم را قطع کنند، هلال و محاق و بدر همراه‌ام می‌کردند.

رو سوی بلندی‌های کوه کردم و بالا رفتم. روزهای دراز صعود می‌کردم، اما راه رسیدن بر من بسته می‌شد. پس فرود می‌آمدم و دنبال راه دیگری می‌گشتم. دوباره بالا می‌رفتم و ناگهان خودم را بر لبه پرتگاهی می‌دیدم، پس، از همان راهی که آمده بودم باز می‌گشتم. از سوی سوم صعود می‌کردم تا راه نفوذی بیابم که به قله نزدیکم کند. هرچه بالاتر صعود می‌کردم، گرسنگی شدت بیشتری می‌گرفت، چون زمین سفت‌تر می‌شد و گیاهان کمتر می‌شدند. انگشت‌هایم زخم برداشتند و دردهایم بیشتر شدند. گاه گاهی با گریه تسکینشان می‌دادم. تا اینکه سرانجام بر قله کوه ایستادم و نخستین شیم را در برهنگی‌اش خوابیدم. بامداد فردا آسمان صاف بود و این کلبه از دور در برابر دیدگانم نمایان شد. به طرفش آمدم و دیدم از مدت‌ها پیش، که به نظر نمی‌رسد مدت کوتاهی باشد، رها شده است. دانستم که پس از پنجاه سال پی‌موندن طریق پرمخاطره خواند، در خلوت و سفر و گرسنگی و ریاضت و مجاهدت، به عزلتگاهی رسیده‌ام، سزاوار پیمانی که به‌عنوان قطب بسته‌ام.

وقتی نیروهای اعلیٰ علین با من پیمان بستند، در خواب بودم. یک شب پیش از آنکه از ملطیه بیرون بیایم، مرا سوی خود کشید و آویزان در هوا به اندازه یک وجب از بسترم بالاتر رفتم، با اراده عزیز جبار برده می‌شدم، کششی ناگهانی نبود، از وقتی طوافی را، که پیش از تولدم بر من نوشته شده بود، بر اوتاد زمین به آخر بردم. هر آن منتظرش بودم. اما هر کششی چنان مرا میبوت می‌کرد، که قلم کبوتری می‌شد در ملکوت، و سخنم چنان آرام که گوش‌ها آن را نمی‌شنیدند. دید چشم با نور خداوند از دست می‌شد، اما در پرتو تابش بینش قرار می‌گرفت. سپس خداوند آنچه را به بنده‌اش فرمان می‌دهد، بر من کشف می‌کند. بنده‌ای که به او نیازمند است و جز او از همه بریده است. فرمان می‌دهد کتابی بنویسم. برده از انسانی بگشایم، شیخی را همراهی کنم، مریدی را با خود ببرم، هر وقت نیاز به خلوت داشتم، خلوت کنم، و گاه جلوت که فرا رسد، به جلوه در آیم. هر چه در طریقتم به سمت خداوند انجام دهم، فرمان و تدبیر اوست، سهل و دشوار، شادی و اندوه، حضر و سفر، شطح و دانش، حرف و شماره، سخن و سکوت. قطب شای الهی شدم و غوث آن زمانی، آینه حق، در دست‌هایم طلسم الله اعظم و ترازوی فیض فراگیر و ...

آ – می‌مرد... هستی؟

شایان آذری رشته افکارم را پاره کرد. با لهجه عجمی‌اش از بیرون کلبه صدایم کرد. برخاستم، زود ظرف و کوزه‌ام را برداشتم و به طرفش بیرون رفتم. سلام کردم، پاسخ‌م را داد. بعد، از خورجین قاطرش مقداری نان و حبوبات و ترب بیرون آورد و در ظرفم گذاشت. کوزه‌ام را گرفت و از آب مشکي که از بیشش آویزان بود پر کرد. سپس آن را به من داد و مشکش را میزان کرد. قاطرش را سک داد و گفت:

یک هفته بعد می‌بینمت.

دو در سه‌سجوقی به او دادم.

– مرکب می‌خواهم، و روغن برای چراغ.

سرسش را به نشانه اجابت تکان داد و رفت. توشه‌ای را که آورده بود، به کلبه بردم. بعد بیرون آمدم تا آتشی روشن کنم. ایستادم به تأمل در کرس‌هایی‌که هر روز همین وقت به طمع طعمه‌ای پیرامون قله می‌چرخند. مقداری آب و باقلا و کمی نمک در ظرف ریختم و گذاشتم میان دو تخته درخت شعله‌ور. در انتظار پختن غذایم کنار آتش نشستم و خودم را گرم کردم. خوردم، و خورشید رخ پوشاند. با صداهای روزه گرگی در دامنه‌های دور، نماز گزاردم. ماه پشت قله‌های سر به فلک کشیده پنهان شد و شب، مانند صندوق تاریکی که شکافی در آن نیست، بر من فرود آمد. ستاره‌های بالای سرم همان جایی قرار گرفتند که دیشب بودند. به کلبه‌ام پناه بردم، چراغ‌م را روشن کردم و نشستم به نوشتن چیزهایی که کسی غیر از من نمی‌توانست بنویسد، و شانشان را چون من نمی‌شناخت: سرگذشت ولّی خدا که او را برگزیده بود برای آنچه برگزیده بود، و به او فرمان داده بود آنچه را فرمان داده بود. اینها را زیر روشنیایی چراغی نوشتم که دروغ نمی‌گویند. تا وقتی مردم درباره مسائل مربوط من به اختلاف برخوردند، چیزی پیدا کنند که دلیل بیاورند. بسم الله الرحمن الرحیم. چنین گفت سالک راه خدا، محی الدین ابن عربی...

پی‌نوشت:

۱- گئورگ لوکاچ، رمان تاریخی، ترجمه شاپور بهیان، نشر اختران ص ۴۵۸.

ادبیات

دنیای رؤیاهای معیوب

این تصور از گذشته در رمان عموما با مضمون «زیرزمین» پیوند خورده است: «همیشه زیرزمینی را با خود حمل می‌کنم» (۱۳۸)، اینن همان زیرزمینی است که پدر در آن می‌میرد، مرگی که خاطره دردناکش وجدان او را معذب می‌کند چراکه در آن نیمه‌شب به‌هنگام شنیدن ضجه‌های احتضار پدر از زیرزمین خود را به خواب زده است. بدین‌ترتیب زیرزمین معرف حفره‌ای تروماتیک در دل گذشته است: «از هر جا که به گذشته سفر می‌کنم به این زیرزمین می‌رسم»، زیرزمینی «با دالان‌های تودرتو» (ص۵۱) و انباشته از سایه‌هایی که راوی از آنها هراس دارد: «من می‌ترسیدم، از تاریکی، از زیرزمین، از سایه‌ها» (ص۴۶).

فرآیندی که راوی در طی رمان از سر می‌گذراند یعنی همان درنوردیدن می‌فانتزی درنهایت به او شهامت و توان رویارویی با هسته تروماتیک گذشته خود، یعنی زیرزمین، را می‌دهد: «از وقتی کشف کرده‌ام آنجا مکان اول من است زیاد به آنجا سر می‌زنم. این‌دفعه شهامتش را پیدا کرده‌ام که در آن راه بروم و با دقت به دیوارهایش نگاه کنم. حتی به صرافتش افتادم چراغی به سقف کوتاهش بزنم. زیرزمین دیگر مرا نمی‌ترساند. می‌خواهم به آنجا بروم. این‌دفعه با چشمان باز و بدون هیچ‌ترس» (ص۱۳۸). بنابراین، گذشته‌ای که راوی آن را به «جانوری» تشبیه می‌کرد که روی کوشش سوار بود و خیال پایین‌آمدن نداشت، دیگر نه بر دوش او، که در دست‌هایش جای گرفته است: «می‌خواهم از کنج‌ها و دالان‌هایش باخبر شوم. می‌خواهم پله‌هایش را خوب بینم، راه‌های دررویش را بشناسم و از نزدیک به آدم‌هایش نگاه کنم. همیشه از توی تاریکی نگاه کرده‌ام فقط سایه‌ها و اشیایی در آن دیده‌ام. چطور می‌توانستم چیز دیگری بینم وقتی که ترس چشمانم را کور می‌کرد و بیزاری راه نفسم را می‌بیرد». از این‌رو، او در انتهای رمان خود را به «مسافری» تشبیه می‌کند که «به زادگاهش برمی‌گردد» (۱۳۹). چنین است که سطور شولم که پیش‌تر نقل شد، «مهیای پرواز است این دو بال/ و من سر آن دارم که به عقب برگردم»، گویی به‌نحوی فشرده و موجز پاسخی برای پرسش نهایی راوی فراهم می‌کند: «آیا من هم پرنده‌ای دارم؟»، «آینده‌ای» که پرندۀ راوی به‌سویش بر می‌کشد جایی است مدفون در دالان‌های تودرتوی گذشته. پرندۀ او نه به‌سوی «دنیایی یکدست، بدون تناقض و بدون رنج و حسرت» در آینده، بلکه به‌سوی دنیای «روایهای معیوب»، به‌سوی نقاط کوری در گذشته پرواز می‌کند که مواجهه با آنها تنها راه حقیقی حرکت به‌سوی آینده است.

مهمانان تازه

Negative

عادلۀ پشت در را چوب گذاشت. نوشته آقامهدی را گذاشت پشت در که اگر در بسته‌س ما بیداریم زنگ بزنند! و آمد نشست پشت شیشه رستوران رو به چهارباغ منظر احدسیید که ناپدید شده بود. آه کشید و گفت: «اگه بودی می‌بردم گردشتم. یکدفعه برگشت. پشت سرش زن مسافر ایستاده بود. به دلش برات شده بود که اتفاقی می‌افتد. زن گفت: «عادلۀ خانم می‌خواستم ازت تشکر کنم.» عادلۀ گفت: «حرفی می‌زنیا؟» زن گفت: «بگو برات کرات کنم، با ما میای مسافرت؟» عادلۀ گفت: «این‌جا را چکار کنم» و آرام‌تر گفت: «احمدا قاتلها می‌شد!»، به زن گفت: «برام به چیزی می‌نویسی؟» زن گفت: «حتما.» کاغذ و قلم آورد و گفت: «برای آقاها طوط بنویس. سلام و صلوات. حال و احوال حتما خوشحال باشه...» و گفت و گفت تا صبح که در چهارباغ با احدسییی و زن مسافر گشتند و زن مسافر نوشت. صبح کاغذ را از زن گرفت. احدسییی رفته بود. عادلۀ بساط صبحانه رستوران را آماده می‌کرد که آقامهدی آمد. نامه طلوع را که در کیسه کرده بود به او داد و چیزی آرام در گوش او گفت که هیچ‌کس نشنید. آدم‌های چهارباغ تازه بیدار شده بودند.

از چشم دیگران

سنت رمان نویسی در جهان عرب

همجواری با دیگری

شرق: سیر رمان عربی موضوعی است که حمدی سکوت، ناقد و متخصص ادبیات معاصر عرب، در کتاب «رمان عربی» آن را مورد بررسی قرار داده است. این کتاب، درآمدی تحلیلی- انتقادی بر رمان عربی و نوعی کتابشناسی رمان عربی است که آثار ادبی را در گستره‌ای وسیع مورد تحقیق و تدقیق قرار می‌دهد. در نشست‌ی که به‌مناسبت انتشار این کتاب، روز سه‌شنبه، هفدهم مرداد در شهرکتاب برپا شد، عظیم طهماسبی، مترجم «رمان عربی» یکی از خصایص این کتاب را گسترده‌گی اطلاعات آن در باب رمان عربی در حجمی اندک دانست. «نویسنده تلاش کرده به‌صورت مختصر به‌مهم‌ترین رمان‌های جهان عرب بپردازد. این کتاب مقدمه‌ای انتقادی بر پنج جلد بعدی پژوهش اوست.» به گفته طهماسبی حمدی سکوت کتاب دیگری نیز در حوزه مطالعه رمان عربی دارد با نام «رمان عربی و رویکردهای اصلی آن از ۱۹۱۳ تا ۱۹۵۲». «کتاب سکوت نظر بسیاری از منتقدان صاحب‌نام در عرصه رمان ادبیات عربی ازجمله راجر آلن را جلب کرد. آلن دیباچه‌ای نیز بر ترجمه فارسی این کتاب نوشته که در ابتدای کتاب چاپ شده است.» در این کتاب نویسنده، ابتدا رمان مصری را بررسی می‌کند و سپس به‌ترتیب به مطالعه رمان در سایر کشورهای عربی می‌پردازد و در پایان درباره رمان در کشورهای شمال آفریقا بحث می‌کند. نویسنده رمان‌های مهمی را که به عربی نوشته شده‌اند بررسی می‌کند و به آثاری که رمان‌نویسان عرب به زبان‌هایی مثل فرانسوی نوشته‌اند، نمی‌پردازد. او هم‌چنین به بررسی آثار مهم و شناخته‌شده می‌پردازد و آثار کم‌اهمیت را معرفی نمی‌کند. طهماسبی گفت که این کتاب اولین اثری است که درباره رمان عربی در ایران منتشر می‌شود. متأسفانه ما کام اول‌مان را در شناخت رمان عربی در برمی‌داریم و جا دارد در این حوزه کار کنیم.» بهرام پروین‌کتابادی، دیگر سخنران این نشست نیز «رمان عربی» را از بهترین آثار درباره رمان عربی دانست و با اشاره به شناخت اندک ما از رمان عربی گفت: «نویسنده در اثر وارد پیشینه نمی‌شود و از حکایت و مقامه و داستان‌های عامیانه درمی‌گذرد و رمان عربی را ژانری جدید تلقی می‌کند. رمان، نوع ادبی دنیای جدید است و به همین دلیل با درکی که حمدی سکوت از این مسئله دارد، وارد بحث مقامه‌نویسی و داستان‌های سورئال صوفیانه نمی‌شود. سکوت با هوشیاری وارد جریان رمان نو می‌شود و از مصر، سرزمین داستان‌نویسی عرب‌ها، کار معرفی را شروع می‌کند. شیوه کارش هم بسیار دقیق است. او در مقدمه‌ای دوصفحه‌ای، جریان رمان‌نویسی عربی را می‌گوید و به هر سرزمینی که می‌پردازد، چند نویسنده و رمان شاخص را معرفی و در سه چهار سطر نقد می‌کند. دست به تقسیم‌بندی دیگری هم می‌زند که بسیار درست و مؤثر است. نویسنده داستان معاصر عرب را به پیش و پس از نجیب محفوظ تقسیم می‌کند. محفوظ تنها داستان‌نویس عرب است که توانست در تمام حوزه‌ها، فرم‌ها و تکنیک‌های داستان‌نویسی اثر بنویسد و موفق باشد.» رحیم فروغی، مترجم از دلیل تأکید حمدی سکوت بر نسل نویسدگان دهه شصت میلادی مصر گفت: «سکوت معتقد است در نسل شصت رمان عربی روی سطح بالاتری می‌ایستد. اگر نسل پیشگامان را در نظر بگیریم، نسل نجیب محفوظ را پله دوم فرض کنیم، نسل بعدی و پله سوم، نسل نویسندگان دهه شصت است. وقتی نسل نویسندگان دهه شصت را توضیح می‌دهد، می‌گوید بارقه‌های این نسل در آثار نجیب محفوظ وجود دارد. در دهه شصت رمان رئالیسم اجتماعی یا رئالیسم



رمان عربی

درآمدی تحلیلی انتقادی

حمدی سکوت

ترجمه عظیم طهماسبی

نشر نیلوفر

سوسیالیستی را پشت‌گذاشته‌ام و بارقه‌های تغییرات و پرداختن به رمان و تکنیک‌های جدید رمان‌نویسی با محفوظ شروع می‌شود. در دهه شصت میلادی نجیب محفوظ چند کار مهم دارد. در دهه شصت جهان بسیار بر تلاطم بوده است و این تلاطم شکل دیگری دارد. در دهه شصت جنگ بین آمریکا و شوروی برقرار است. اگرچه جنگ بین دو کشور است، در بسیاری جاهای جهان، مسئله‌های آن برافروخته شده است. در آن دهه مهم‌ترین مساله در دنیای عرب مساله فلسطین بود. عرب‌ها دنبال این بودند که کاری انجام دهند. در ۱۹۵۲، پس از انقلاب افسران آزاد در مصر، افسران آزاد و روشنگران مصر با تکیه بر عنصر ملی‌گرایی آمدند و حکومت ملک فاروق را سرنگون کردند و بعد از آن افسران آزاد به قدرت رسیدند. یک اتفاقی که در ۱۹۶۷ در جنگ شش‌روزه افتاد، نقطه شروعی دارد که به پیش از آن بازمی‌گردد. در دوره ناصر نویسندگان شکست را بیشتر احساس می‌کنند، پیش از آنکه عرب‌ها در برابر اسرائیل شکست خورده باشند. او هم‌چنین معتقد است، رمان در خاورمیانه از همجواری شروع شد. «همجواری با دیگری یا با غیر که ما آن غیر را نمی‌شناسیم. این همجواری می‌تواند به شکل‌های متعدد شروع شود. جنگ و مهاجرت هم از شیوه‌های همجواری است. پس از آغاز همجواری و پس از اتمام بهت اولیه، مقایسه پیش می‌آید. وقتی خودمان را با دیگری غربی که کشور ما را اشغال کرده یا حمله کرده یا ما به آنجا مهاجرت کرده‌ایم، مقایسه کرده‌ایم، به این نتیجه رسیده‌ایم که چرا آنها از رفاه و امکانات و آزادی‌های بیشتری برخوردارند و ما چنان نیستیم. مقایسه به پرشش منجر می‌شود و در برابر این پرشش، پاسخ‌های متعددی داده شده است. کسانی به این پرشش پاسخ سیاسی دادند و کسانی سعی کرده‌اند مسائل‌شان را با رمان تبیین کنند. رمان به دو شکل بوده است: برخی با تکیه بر سنت‌های قدیم، مثل حکایت‌ها و مقامه‌نویسی‌ها کار را ادامه داده‌اند و بعضی‌ها ابتدا با ترجمه رمان‌های غربی و بعد هم با تقلید از آن رمان‌ها کار را شروع کرده‌اند و کم‌کم آثاری به سبک خود آفریده‌اند.» علی‌اصغر محمدخانلی نیز به شناخت اندک مخاطبان ایرانی از تحولات ادبی و ادبیات معاصر کشورهای عربی اشاره کرد و گفت: «حمدی سکوت پژوهشگر برجسته‌ست مصری در این کتاب سیر رمان را در سرزمین‌های عربی از آغاز پیدایش تاکنون بررسی و تبیین می‌کند و درپچه‌ای جدید برای خوانندگان علاقه‌مند ایرانی می‌کشاید تا بدانند سیرآغاز واقعی رمان عربی و ویژگی‌های آن کدام است. نویسنده تحلیل می‌کند که دوره اسماعیل پاشا ۱۸۳۶، در مصر آغاز دوره زرین رونق و گسترش ترجمه ادبی است و محمدحسین هیکل با انتشار رمان «رنیب» در مصر آغازگر رمان عربی است و مشخص می‌شود که صد سال است رمان عربی در جهان عرب شکل گرفته است و تقریباً با شکل‌گیری رمان فارسی همسان است.» حمدی سکوت در این اثر نخست رمان مصری را با بررسی آثار نویسندگانی چون مازنی، توفیق حکیم، طه حسین، نجیب محفوظ، محمدحسین هیکل و نویسندگان بعد از محفوظ به سیر رمان‌نویسی در لبنان، سوریه، فلسطین، اردن، عراق، عربستان، کشورهای حوزه خلیج فارس، یمن و سودان می‌پردازد و در پایان درباره رمان در کشورهای شمال آفریقا بحث می‌کند.